

다울 현대 판타지 장편소설

PAPYRUS NOVELS COLLECTION



# 나 혼자만 레벨업

Ragnarok

رائد ركناروك

ترجمہ : واٹو

PAPYRUS  
파피루스



## دنیای انیمه

---

عنوان و نام پدید آورنده: دائول

مشخصات گروه ترجمه: دنیای انیمه

ترجمه فارسی لایت ناول تکرو: رگناروک

مشخصات ظاهری: ۱۳ صفحه

عنوان اصلی: 나 혼자만 레벨업: 라그나로크

موضوع: وب ناول – رمان های شرقی



تک‌رو: رگناروک  
دائول

ترجمه: Vania Baghooli  
ویراستار: Red.Head  
صفحه آرا: hamedf  
هماهنگی: Red.Head  
بازخوان: hamedf

---

دنیای انیمه AnimWold |



[@AWnovel](https://t.me/AWnovel)



[@AW Manga](https://t.me/AW_Manga)

پیش رو  
نگار و

## قسمت ۱۳۳

هنگامی که توماس آندره انرژی موجودی از جهان‌های بیگانه را جذب کرد، خاطرات زندگی گذشته‌اش به او بازگشتند. این خاطرات او را سردرگم کردند. در خاطراتش نسخه‌ای دیگر از خودش وجود داشت. خاطراتی که نباید وجود می‌داشتند با واقعیت حاضر در هم آمیختند و ذهنش را در آشوب فرو بردند.

او نمی‌دانست در زندگی قبلش‌اش، چه بر سرش آمده، اما پیش از این نیز اتفاقات عجیب زیادی را تجربه کرده بود و دیگر نمی‌خواست زیاد به آن‌ها فکر کند. چیزی مهم‌تر ذهنش را درگیر کرده بود.

(لعنتی! لعنتی!)

در میان این آشفتگی ذهنی، یک احساس از همه قوی‌تر بود، خشم و تحقیر.

(رسمًا دارم دیوونه میشم، لعنتی!)

او بالاخره فهمیده بود که کابوسی که مدتی طولانی عذابش می‌داد، از کجا سرچشمه گرفته است. آن کابوس از دانه‌ای در یکی از خاطرات گذشته‌اش رشد کرده بود، خاطره‌ای از زمانی که توسط سونگ جین‌وو به شدت در هم شکسته شده بود.

(چرا از اون خاطره‌ی لعنتی فقط همین لحظه رو یادم اومد؟)

این حقیقت بیشتر از هر چیز دیگری او را خشمگین می‌کرد، اما از یک نظر، این عصبانیت کاملاً طبیعی بود. او نه تنها بزرگ‌ترین شکارچی ایالات متحده، بلکه بزرگ‌ترین شکارچی بشریت به شمار می‌رفت. پس جای تعجبی نداشت که اولین خاطره‌اش از آن زندگی گذشته، لحظه‌ی تا سرحد مرگ کتک خوردنش باشد. شوک روحی آن اتفاق، غیرقابل توصیف بود.

هرچه خاطره‌ای بدتر باشد، تأثیرش در ذهن ماندگارتر می‌شود. درگیری‌اش با «مین بیونگ‌گیو» نیز همین گونه بود.

(اما ما بعد از اون اتفاق یه جوری با هم کنار اومدیم!)

توماس با خود زمزمه کرد.

(ما رابطه‌ی خوبی پیدا کردیم! در واقع، حتی هم‌پیمان هم شدیم!)

اما با این حال، احساس رنجش او تغییری نکرده بود. اگر فقط کمی بیشتر از گذشته را به یاد می‌آورد، شاید آن کابوس در این حد بر او سلطه نمی‌یافت. البته، حالا که دیگر همه چیز تمام شده بود، دیگر نمی‌توانست شکایتی بکند. این باری بود که خودش باید به دوش می‌کشید، اما حداقل، کابوس‌هایش دیگر به پایان رسیده بودند. او همچنین فهمید که چرا همیشه خود را ضعیف می‌دانسته. مشکلی که تمام عمرش بر سرش سایه افکنده بود، یک شبه ناپدید شده بود.

(پس اون پیرزن برای همین من رو فرستاد این‌جا. می‌دونستم. همون‌طور که توی کره‌ای میگن، «به حرف بزرگ‌ترت گوش کن تا شاید یه کیک برنجی نصیب بشه.» همیشه‌ی خدا یه نکته‌ای برای یادگیری توی حرف‌های نورما سلنر هست.)

او به توصیه‌ی نورما زبان کره‌ای را آموخته بود و آنقدر با جدیت این کار را کرده بود که حتی با ضرب‌المثل‌های کره‌ای نیز آشنایی داشت.

(حالا دوهزاریم افتاد چرا بهم گفت کره‌ای یاد بگیرم. سونگ سوهو پسر سونگ جین‌وئه.)

## تکرور گناروک

حالا که از همه چیز آگاه شده بود، می‌توانست شباهت میان آن دو را به وضوح ببیند. سوهو اکنون دقیقاً هم‌سن سونگ جین‌وویی بود که آن بلا را سر توماس آورده بود.

(لعنتی، باز یاد اون کابوس افتادم.)

«این خوب نیست.»

توماس با چهره‌ای درهم، به سوهو و برو که برایش توضیح می‌دادند چه بر سر زمین آمده است، نگاه کرد.

«پس دشمن از قبل قوی‌تره، اما سونگ جین‌وو یه جای دیگه‌است؟ یعنی زمین در نهایت نابود میشه؟»

او که یک بار در جنگ میان حاکمان و فرمانروایان گرفتار شده بود، می‌توانست از یک چیز مطمئن باشد، خطر از همیشه بزرگ‌تر شده بود.

توماس با لحنی بی تفاوت گفت: «اون جنگ چیزی نیست که انسان‌ها بتونن توش دخالتی بکنن.»

برو که روی شانه‌ی سوهو استاده بود، با غرور سر تکان داد و گفت:

[به نظر می‌رسد که ارزیابی بسیار واقع‌بینانه‌ای از نژاد خود دارید. فقط شکارچیان سطح ملی می‌توانند در برابر ایثاریم بجنگند.]

«آره، حالا می‌فهمم. یا حداقل...» توماس ناگهان به سمت هاین، که کنار الف‌های یخی ایستاده بود رو برگرداند. «شکارچی‌های رده S با تجهیزات قدرتمند هم احتمالاً یه شانس دارن.»

از لحظه‌ای که توماس شاهد مبارزه‌اش با شمشیر بلند پادشاه شیاطین بود، فهرستی از کارهایی که باید پس از بازگشت به انجمنش انجام می‌داد، در ذهنش شکل گرفت. و این فهرست بسیار طولانی بود. «باید به محض برگشتنم روی توسعه‌ی سلاح‌ها کار کنم...»



حالا که خاطراتش را باز پس گرفته بود، می‌توانست ده سالی را که پس از فاجعه‌ی بزرگ در زندگی گذشته‌اش سپری کرده بود، به یاد آورد. این بار، تنها دو سال از فاجعه‌ی بزرگ و ظهور شکارچیان گذشته بود، اما شرایط متفاوت به نظر می‌رسید. دانش و توانایی‌های علمی بشر نسبت به دفعه‌ی قبل پیشرفته‌تر بود، اما فناوری شکارچیان هنوز به شدت عقب مانده بود. دلایل زیادی برایش وجود داشت، اما بزرگ‌ترین آن، کمبود تحقیقات در مورد مواد اولیه بود. مانند سایر شاخه‌های تحقیقاتی پس از فاجعه، مطالعه بر روی سنگ‌های معدنی و اجساد هیولاهای جادویی یافته‌شده در سیاهچال‌ها هنوز در مراحل ابتدایی خود قرار داشت.

حداقل پنج سال طول می‌کشید تا این تحقیقات به سطحی که توماس از خط زمانی قبلی به یاد داشت، برسد.

(اما من یه کم دانش از آینده دارم، یا اگه بخوام بهتر بگم، گذشته. می‌تونم ازش برای سرعت دادن به تحقیقات استفاده کنم.) و این تمام ماجرا نبود. او همچنین می‌توانست از دانش خود برای کمک به پیشرفت شکارچیان در زمینه‌های مختلف بهره‌برد، از جمله پیشنهاد استراتژی‌های متنوع‌تر برای یورش‌ها و ارائه‌ی روش‌های تمرینی کارآمدتر. با خاطرات زندگی گذشته‌اش، توماس احساس می‌کرد زندگی را از نو آغاز کرده است.

«اگه بهشون یاد بدم چطوری چگالی ماناشون رو افزایش بدن، روند پیشرفتشون خیلی سریع‌تر میشه... مگه نه؟»

هنگامی که لئو سینگ از کنارش عبور کرد، توماس ناگهان متوجه‌اش شد، یا بهتر بگوییم، متوجه شمشیری که در دست داشت، شد. آن سلاح کیفیتی فوق‌العاده داشت. او دست تکان داد تا آن شکارچی هندی را متوقف کند. «آهای، تو. اون شمشیری که دسته چیه؟ سونگ جین‌وو، یعنی چیزه، اون رو هم سوهو بهت داده؟»

«چی؟ اوه، منظورتون اینه؟» لئو با انگلیسی کاملاً مسلط و با چهره‌ای سردرگم پاسخ داد. «این رو از فروشگاه شکارچیان خریدم.»



## تکرور گناروک

«چی؟ خریدیش؟ یعنی با پول؟»

توماس با حیرت سلاح را از دست او قاپید و با دقت بررسی کرد. حدسش درست بود، کیفیت آن سلاح واقعا فوق العاده بود.

«ای-این دیگه یعنی چی؟ چرا انقدر کیفیتش خوبه؟ تقریبا هم سطح فناوری گذشته است.» حسی از سرما در وجودش پیچید. چیزی درست به نظر نمی رسید.

«گفتی از کجا خریدی؟ حتی ایالات متحده هم نمی تونه سنگ های معدنی سیاهچال رو با این ظرافت پردازش کنه.»

لئو شانه بالا انداخت و گفت: «هند نسبت به کشورهای دیگه توانایی های بالایی داره، اما راستش، ما هم نمی تونیم در این حد خوب سنگ ها رو پردازش کنیم.»

«پس کجا می تو...»

«کره ی جنوبی.»

چشمان توماس از حیرت گشاد شد. از سوی دیگر، لئو احساس رضایت می کرد. به نظر می رسید که نگاه دقیق او در انتخاب کالاها توسط توماس آندره تأیید شده بود. او در دلش خود را بابت این تصمیم ناگهانی، یا بهتر بگوییم، ابتکار و قاطعیتش تحسین کرد. چرا که به محض دیدن شمشیر آن را خریده بود.

او با اعتماد به نفس ادامه داد: «از یه اسلحه فروشی توی کره خریدمش، سوهو من رو برده بود اون جا.»

از آن جایی که توماس، که یک شکارچی رده S بود، از خود علاقه نشان داده بود، پس این شمشیر قطعا ارزش بالایی داشت. لئو سریعا شروع به برنامه ریزی کرد. (می تونم سلاح ها رو به صورت عمده از کره ی جنوبی بگیرم و به انجمن بفرستم. وقتی تجهیزات با کیفیت در اختیارشون بذارم، دوباره نظر رئیس رو به خودم جلب می کنم.)

اما توماس علاقه‌ای به نقشه‌های لئو در جهت ترفیع شغلی نداشت. او با حالتی جدی به سوهو نگاه کرد و گفت: «عجیبه. منطقی نیست که همچین فناوری‌ای فقط بعد از دو سال از فاجعه‌ی بزرگ در دسترس باشه. حتما یکی دیگه هم توی کره هست که خاطرات زندگی قبلی‌اش رو به دست آورده!»

«توی کره؟» سوهو با حالتی خشک پاسخ داد.

(اگه کسی باشه که خاطرات زندگی گذشته‌اش رو بدون کلید سایه به دست آورده باشه، حتما یه ربطی به ایثاریم داره.) او با خود همچین فکری کرد.

توماس با جدیت سر تکان داد: «بله، و من حاضرم شرط ببندم که خاطراتشون از همون اول دست نخورده مونده.»

اوضاع نگران‌کننده بود. حتی با داشتن دانش قبلی، رسیدن به چنین سطحی از فناوری حداقل دو سال زمان می‌برد. این یعنی احتمالا این شمشیر از همان ابتدای فاجعه‌ی بزرگ در حال توسعه بوده است. و این خود نشان می‌داد که پیروان ایثاریم از همان ابتدا در سایه‌های کره‌ی جنوبی فعال بوده‌اند.

«سوهو؟»

هه‌این که کنار الف‌های یخی بود، پس از شنیدن مکالمه به سمت آن‌ها آمد. «فکر کنم... می‌دونم اون کی هستش.»

«چی؟ تو می‌شناسیش؟»

«تو اون آدم رو می‌شناسی؟ اما چطوری؟»

سوهو و توماس هر دو، هم‌زمان به سمت او برگشتند، شوکه و ناباور. همچین چیزی غیرممکن بود. هه‌این از مدتی پیش از فاجعه‌ی بزرگ در سیاهچال یخبندان گرفتار شده بود، پس چطور ممکن بود از اتفاقات اخیر در کره اطلاعات داشته باشد؟

## تکرور گناروک

هه‌این با لبخندی عجیب به دو مردی که با چهره‌هایی یکسان از تعجب به او نگاه می‌کردند، خیره شد.

«همم... مطمئنم وقتی کوچک بودی یه چند باری دیدیش، سوهو.»

«کی؟ من کی رو دیدم؟»

«اون مردی که می‌گفتیم رئیس و دوست پدرته رو یادت میاد؟»

«رئیش؟» سوهو چهره‌ای سردرگم به خود گرفت. تنها چیزی که یادش می‌آمد پلیس بودن پدرش بود، که یعنی رئیسش نیز پلیس بوده است.

«اوه، شاید اون موقع خیلی کوچک بودی.» هه‌این با سر تکان دادن، واکنش او را درک کرد. بیشتر پسرها، افراد محل کار پدرشان را به خاطر نمی‌آوردند. اما برای همسرش، آن مرد تا حدودی خاص محسوب میشد. «موندم الان حالش چگونه و چی کار می‌کنه؟» او در حالی که در خاطراتش فرو رفت، چهره‌ی آن مرد را به یاد آورد.

\*\*\*

از زمان فاجعه‌ی بزرگ، کره‌ی شمالی و جنوبی عملاً دوباره متحد شده بودند، اما این روند به هیچ عنوان آسان یا زیبا نبود. در کره‌ی شمالی، فروپاشی سیاهچال‌ها بلافاصله پس از وقوع فاجعه‌ی بزرگ در هر گوشه‌ای ظاهر شدند و هیولاهای جادویی از آن‌ها بیرون ریختند. دولت کره‌ی شمالی نتوانست جلوی این کشتار عظیم را بگیرد و در نهایت، خود نیز فروپاشید.

با این حال، کره‌ی شمالی از لحاظ تعداد شکارچیان کمبودی نداشت. بسیاری از شهروندان این کشور بیدار شده و توانایی‌های ویژه‌ای کسب کرده بودند. اگر کره‌ی شمالی یک کشور عادی بود، احتمالاً شکارچیان همانند سایر کشورها سازماندهی می‌شدند تا فروپاشی سیاهچال‌ها را متوقف کرده و هیولاهای جادویی را نابود کنند. اما در عوض، شکارچیان کره‌ی شمالی به محض درک قدرت‌های خارق‌العاده‌ی خود، دست به کودتا زدند. انواع اعتراضات ایدئولوژیک که سال‌ها



سرکوب شده بودند، این بار حول محور کسانی شکل گرفت که به ناگاه خود را دارای توانایی‌های فرا بشری یافتند. در نهایت، شکارچیان به شورشیان تبدیل شدند و دولت را سرنگون کردند. با این اتفاق، فاجعه‌ی بزرگ نابودی نظم و هرگونه حاکمیت را برای این کشور به همراه داشت.

در آن مقطع، کره‌ی شمالی عملاً نابود شده بود. حتی شکارچیانی که مسئول کودتا بودند، پس از مدتی به جان یک‌دیگر افتادند و سرانجام متفرق شده و هر کدام به راه خود رفتند. این شکارچیان سپس در برابر هیولاهای جادویی‌ای که در مسیرشان قرار می‌گرفتند، یکی پس از دیگری شکست خورده و تقریباً به طور کامل نابود شدند. این نتیجه چندان هم تعجب‌آور نبود، چرا که حتی اگر آن‌ها با هم متحد می‌شدند، مبارزه با هیولاهای جادویی کار بسیار سختی بود.

در این شرایط، فروپاشی سیاهچال‌ها در کره‌ی شمالی بدون هیچ‌گونه محدودیتی به تمام جهان گسترش یافت. پیامدهای این وضعیت در منچوری، واقع در شمال کره و همچنین در کره‌ی جنوبی نیز احساس شد. به همین دلیل، اتحادیه‌ی شکارچیان کره که در جنوب مستقر بود، برای ارائه‌ی کمک وارد کره‌ی شمالی شد. هرچه شبه سیاهچال‌های شمال بزرگ‌تر می‌شدند، میزان خسارت به کره‌ی جنوبی بیشتر میشد.

«هاه... انگار اصلاً تمومی ندارن.»

رئیس اتحادیه‌ی شکارچیان کره در میانه‌ی نبرد ایستاده بود، در حالی که همراه شکارچیان اتحادیه، مشغول از بین بردن هیولاهای جادویی بود. ماه‌ها بود که نبرد پشت نبرد در جریان بود، بدون حتی لحظه‌ای وقفه.

«آقای وو.»

یک شکارچی میان‌سال به سمت رئیس اتحادیه شکارچیان کره آمد. نام او چوی جونگ‌این بود، یک جادوگر که از آتش به عنوان عنصر اصلی خود استفاده می‌کرد. جونگ‌این اولین شکارچی رده S بود که رئیس اتحادیه او را به محض تأسیس سازمان، جذب کرده بود.

«همه خسته‌ان. می‌خواین قبل از ادامه دادن یه کم استراحت کنین؟»

## تک‌رونگ‌ناروک

«چرا. بیاین استراحت کنیم.» رئیس اتحادیه، وو جین‌چول، عینک آفتابی‌ای که در طول نبرد به چشم زده بود را برداشت و لبخند تلخی زد. چشمانش که مانند چشمان یک پرنده‌ی شکارچی می‌درخشیدند، نمایان شدند. او به آرامی به خاک کره‌ی شمالی که اکنون به میدانی پر از هیولاهای جادویی تبدیل شده بود، نگاه کرد و خون هیولاهای را از روی عینکش پاک کرد. به یاد شخصی خاص افتاد و آهی عمیق کشید. «الان واقعا بهش نیاز دارم. توی همچین موقعیتی که نیازش دارم کجا رفته؟»

در حالی که به سونگ جین‌وو فکر می‌کرد، وو جین‌چول، رئیس و بنیان‌گذار اتحادیه‌ی شکارچیان کره، به آرامی زمزمه کرد: «هرجا که هستی... لطفا سالم برگرد اینجا.»

(همه چیز رو برای برگشتنت آماده می‌کنم، آقای سونگ.)